

## به نام خدا

### داستان جمع و تفریق فرآیندی

در این داستان به اعداد لقب می دهیم.

۲۳۱

جمع عدد



+۱۴۸

\*روزی مادر بزرگ قصه ی ما ۲۰۰ (صدگان) میاد خونه ی دختر ۳۰ (دهگان) و نوه اش یکان (۱) کارهای خونه را که انجام دادند. حوصلشون سر میره مادر بزرگ به دختر و نوه اش میگه بیاین بریم پارک دختر و نوه قبول میکنند . مادر بزرگ میگه وقتی من میومدم خونه ی شما مادر بزرگ طبقه ی بلبلین ۱۰۰ هم اومد به دختر ۴۰ و نوه ی ۸ سر بزنه.

\*بیاین بریم ببینیم آنها میان تا با هم برویم. میرن طبقه ی پایین و در میزنند و سلام میکنند. و میگن ما حوصلمون سر رفته بیاین با هم بریم پارک اونها هم قبول میکنند.

\*بچه ها الان فصل زمستونه. و وقتی به پارک می رسند سردشون میشه. یه چکمه کنار سرسره می بینند و با هم مشورت میکنند و به این نتیجه رسیدند که چکمه را روی سرشان بکشند.

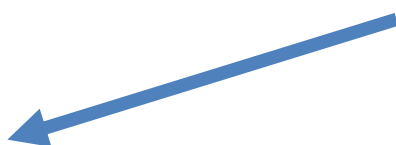
\*وقتی که چکمه را روی سرشان کشیدند دختر ۴۰ و نوه ی ۸ همسایه بیرون موندند. مادر بزرگ طبقه ی پایین خیلی ناراحت شد 😞 و گفت وایای من اومدم خونه ی دختر و نوه ام حالا اونها بیرون بموندن چکار کنم؟

\*در این حین علامت جمع صداشون را شنید و به کمک آنها اومد. به مادر بزرگا گفت: ((شما دونفر جمع بشید، تا بتونیم اونها رو هم بیاریم داخل چکمه)) مادر بزرگ ها با هم جمع شدند.

۲۳۱

که حاصل جمع آنها شد ۳۳۱

+ ۱۴۸



دوباره دختر ۲۰ ناراحت شد 😞 و گفت: بچه ی ما اون بیرون سردش میشه چکار کنیم؟ 😞 علامت جمع گفت: ((نگران نباشید دهگان ها با هم جمع بشی تا یکان هم جاش بشه.

$$\begin{array}{r} 231 \\ + 148 \\ \hline 379 \end{array}$$

خب بچه ها 😊

حالا فقط ۸ بیرون مونده که اومد داخل و باخوش حالی با ۱ جمع شدند.

$$\begin{array}{r} 231 \\ + 148 \\ \hline 379 \end{array}$$

حالا اونها یه عدد بزرگتر بودند و کنار هم شاد و خوش حال بودند. 😊😊



با تشکر از شما عزیزان فوق تخصصی دوم کشوری